

هستی‌شناسی خیزش توده‌ای؛ ایدئولوژی، رهبری و سازماندهی (با نگاه به مسائل جنبش زن، زندگی، آزادی)

محمد حاجی‌نیا



«همه بدونن! تو قرن بیست‌ویکم با این همه هزینه و سازوکارهای حقوق بشری و سازمان ملل و شورای امنیت و غیره، یک انسان بی‌گناه در حالی که با تمام توانش تلاش کرد و جنگید تا صدایش رو بشنوی، اعدام شد... تنها قدرتی که ما داریم، انرژی و صدای انسان‌های آزادی‌خواه و ظلم‌ستیزه.»

زنده‌یاد نوید افکاری

«پرچم چه می‌آید به دورنمای لجن، و به عنعنات ما، دَف خفه‌خون می‌گیرد...
قتل‌عام کنیم، آری، هر چه قیام منطقی است.»

بخشی از شعر مردم‌سالاری (دموکراسی)، آرتور رمبو، *اشراق‌ها*

«انقلاب، انقلاب... کی می‌خواهی انقلاب کنی؟ امروز، همان فرداست. ضروری است همه چیز را تغییر دهیم.»

صدای یکی از توده‌های مبارز به زبان عربی در یکی از شب‌های خیزش اردیبهشت ۱۴۰۱ - فلاحیه

در یکی از مهم‌ترین بزنگاه‌های تاریخ جهانی، خیزشی بی‌سابقه در ایران در جریان است. پس از گذشت قریب به دو ماه، خروش شعله‌های این خیزش کم‌نظیر خاموشی نگرفته و هر لحظه شررهای تازه‌اش سایر قشرهای اجتماعی از مناطق مختلف را به بزم رزم خود فرا می‌خواند. خیزش اخیر هوای تازه‌ای به فضای سیاسی ایران تزریق کرده، مجموعه‌ای از پرسش‌های قدیمی را بازطرح کرده و همچنین مسائل جدیدی را در دستورکار قرار داده است. بی‌توجهی به مسائل نظری خیزش و بسنده کردن به حمد و ثنای حرکت توده‌ها - که به نوبه‌ی خود ضروری است - به معنای محروم کردن خیزش از نیرویی است که می‌تواند محرک‌های مهمی را برای پیشروی و ارتقای آن فراهم کند. یکی از مهم‌ترین مسائلی که دست‌کم از دی ماه ۹۶ تا کنون هر بار به نحوی از جانب خود توده‌ها طرح شد، و شاهد نشتهای نابسندۀش به فضای فکری نیز بودیم، مسئله‌ی سازماندهی، رهبر و رهبری است. هیچ کدام از این مسائل جدید نیستند، و در دوره‌های مختلف، مبارزات توده‌ها در سراسر جهان آن‌ها را طرح کرده‌اند. در این

بین، سنت مارکسیستی با تکیه بر تحلیل علمی از مناسبات طبقاتی، و خصلت‌نشان‌های مبارزات توده‌ای، جوانب مختلف این موضوعات را بررسی کرده است.

با این حال، در برابر این پرسش‌های بزرگ و در این بزنگاه خطیر عمدتاً شاهد تولید متن‌هایی بودیم که بی‌توجه به مبانی نظری موجود، پاسخ‌های شتاب‌زده، تاکتیکی و تهییجی در رد یا تأیید سازماندهی، رهبر و رهبری ارائه دادند. معتقدم بدون شناسایی تئوریکِ مشخصه‌ها و بسترهای مبارزه‌ی طبقاتی و توده‌ای نمی‌توان تحلیل مؤثری از مسئله‌ی رهبری و سازماندهی ارائه داد. در این مقاله بیش از هر چیز تمرکز معطوف به مبناهای مفهومی است که زمینه‌ها و پیش‌شرط‌های بنیادی پاسخ به مسائل فوق را فراهم می‌آورند. تلاش خواهیم کرد این مبانی را به ساده‌ترین زبان ممکن تشریح کنیم. با این حال بدیهی است که پاسخ به مسائل فوق در بستر مبارزات جاری در هر وهله، علاوه بر تکیه بر مفاهیم بنیادی نظری، نیازمند تحلیل طبقاتی مشخص از نیروها و گرایش‌های حاضر در عرصه‌ی مبارزه است. توجه کنیم که تأکید این متن بر اولی است که شالوده‌های ضروری دومی (و نه خود تحلیل مشخص) را فراهم می‌کند.

اما این تمرکز و تأکید دلبخواهی نیست. کسانی که با تئوری مارکسیستی‌آشنایی دارند به خوبی می‌دانند که «تحلیل مشخص» به معنای ارائه‌ی تجربه‌ی مستقیم و آرشو گزارش از روندها نیست، «تحلیل مشخص» روایتی «کلان» یا مجموع روایت‌های «خرد» نیست. تجربه، گزارش و روایت تنها مصالح تحلیل هستند اما خروار خروار تجربه و گزارش «مشخص» مستقیماً به «تحلیل مشخص» ختم نمی‌شود: امور همیشه از آنچه در آینه‌ی تجربه (ولو نزدیک‌ترین تجربه‌ها) دیده می‌شوند از ما دورترند. «تحلیل مشخص» کشف سازوکارهای پدیده و روندهای متغیر است. و این آخری بدون پاسفت کردن بر تکیه‌گاه‌های تئوریک ممکن نخواهد بود.

طرح مباحث تئوریک در میانه‌ی خون و خشم و خروش خیابان، نه یک سرگرمی روشنفکری، که ضرورتی عینی است. خیابان در خروش است و این‌که در ادامه، کدام لایه‌بندی اجتماعی، با چه کمیت و کیفیتی دست‌های همبستگی رقصندگان استوار این خیزش را بفشارند و در کدام مسیر گام بردارند، علاوه بر فاکتورهای پیچیده‌ی عینی به گرایش‌های ذهنی و ارائه‌ی چشم‌اندازهای سیاسی وابسته است.

۱. مقدماتی در بابِ مادیتِ ایدئولوژی

بدون ارائه‌ی فهمی از ایدئولوژی، نمی‌توان به مسئله‌ی «رهبری» پرداخت. هرگونه رهبری، بر اساس گرایش‌های سیاسی-ایدئولوژیک عینی موجود و مداخله در آن متعین می‌شود. به عبارت دیگر، رهبری محصول مداخله در روابط و گرایش‌های سیاسی-ایدئولوژیک موجود است. بسته به فهمی که از ایدئولوژی داریم، تصورمان از رهبری متفاوت خواهد بود. من باب مثال، اگر ایدئولوژی را صرفاً مجموعه‌ای از ایده‌های نهادینه سوژه بدانیم (صادق یا کاذب؛ چندان فرقی نمی‌کند) که یا محصول به کار گرفتن «قوه ی خرد» است یا پی آمد کاهلی در به کار بردن فهم و ریاکاری، شیادی و منفعت‌طلبی روحانیون، قدرتمندان و قیامان سیاسی است؛ تصورمان از رهبری سیاسی - ایدئولوژیک و مداخله نیز صرفاً به مقابله‌ی فکری، آگاهی‌بخشی و دادن ایده‌های درست برای رهایی مردم از «صغارت ناتوانی در به کار بردن فهم خود» (کانت) محدود خواهد شد. در این فهم ایدئالیستی و سوژه محور، ایده‌ها محصول ذهن سوژه‌ها هستند و بنابراین صغارت سوژه‌ها «به تقصیر و گناهِ خویشتن» خودشان است در به کار بستن خرد خود، در نرسیدن. وقتی مسئله ایدئولوژی حول سوژه طرح ریزی شود، پاسخ مسئله در ارتباط با رهبری بسیار ساده است: کافی است به سوژه‌هایی که ایده‌های غلط دارند، «روش به کار بردن عقل» (دکارت) و «اصلاح فاهمه» را بیاموزیم (نقطه اشتراک، فهم تمام فلسفه‌های ایدئالیستی سوژه محور از دکارت تا کانت با ماتریالیست‌های اصحاب دایره المعارف). فهم ماتریالیستی از رهبری، پیش از هر چیز باید مرزهایش را با درک‌های ایدئالیستی از ایدئولوژی روشن کند.

ایدئولوژی مجموعه‌ی ایده‌های صادق یا کاذب سوژه یا منتج از آموزش درست یا غلط نیست. ایدئولوژی برخاسته از تقسیمات و تنظیماتِ روابطِ اجتماعی انسان‌ها در هر دوره‌ی تاریخی است و در رابطه‌ی زیسته‌ی انسان‌ها با روابط و مناسباتِ تاریخی مفروض ریشه دارد. ایدئولوژی حیاتی مادی، تاریخی و اجتماعی دارد. هیچ ایدئولوژیِ شخصی سراغ نداریم. ایدئولوژی محصولِ ذهنِ سوژه‌ی اندیشنده یا نشأت گرفته از القای ایدئولوژی بزرگ یا رهبری فرهمند نیست.

ایدئولوژگ، ایدئولوژی نمی‌سازد؛ ایدئولوژی، ایدئولوگش را می‌یابد. ایدئولوژی را نمی‌توان به‌مثابه نظامی از ایده‌ها، ارزش‌ها، یا آگاهی‌های صادق یا کاذب فهم کرد: تنها در صورتی می‌توان از ایدئولوژی به عنوان «نظامی از ایده‌ها (بازنمایی‌ها)» سخن بگویم که آن را به مثابه محصول «نظام روابط اجتماعی» در نظر گرفته باشیم. (Althusser, 2014) به این معنا ایدئولوژی را نمی‌توان به این یا آن صورت‌بندی اجتماعی یا «دوره‌بندی تاریخی» محدود کرد.

انسان همیشه در اجتماع یا نظم اجتماعی می‌زیسته. (برای تنها زیستن یا باید حیوان بود یا خدا (ارسطو)) و همیشه متناسب با مادیت نظم اجتماعی هر دوره و تضادهای آن واجد ایدئولوژی‌هایی بوده است. نتیجه آن که «ایدئولوژی تاریخ ندارد» (Althusser, 2011, p. 286) مختص جامعه‌ی طبقاتی نیست؛ در کمون‌های اشتراکی بوده، در جامعه‌ی فرضی کمونیستی آینده هم وجود خواهد داشت. (اگر بشر، پیش از نابودی زمین، شانس و امکان تحقق آن را در چنگ بگیرد)

با این همه، ایدئولوژی در جامعه‌ی طبقاتی و در جامعه‌ی بی‌طبقه ساختار و نقش یکسانی ندارد. ایدئولوژی در جامعه‌ی طبقاتی، از منشور روابط تضادمند طبقاتی عبور می‌کند. تضاد طبقاتی که خود برخاسته از روابط تولیدی معین است، پایه‌ای‌ترین رابطه‌ی اجتماعی است که در «وهله‌ی نهایی» زمینه‌ها و محدوده‌های سایر تضادهای اجتماعی را فراهم می‌کند. روابط تولید، تنها رابطه‌ی اجتماعی جامعه‌ی انسانی نیست؛ تعیین‌کننده‌ی مطلق سایر تضادهای اجتماعی نیز نیست. اما از آن جایی که شرط امکان مادی و اولیه‌ی وجود هر جامعه‌ای وجود نوعی از روابط تولید است، امکان و محدوده‌های سایر تضادهای اجتماعی را تعیین می‌کند. در جامعه‌ی طبقاتی، روابط اجتماعی - اقتصادی در وهله‌ی نهایی بر اساس تنظیماتی شکل می‌گیرد که وضع موجود (منافع طبقه‌ی مسلط) حفظ و تثبیت شود. (مهم‌ترین ابزار حفظ و تحکیم روابط اجتماعی مطلوب طبقه‌ی مسلط، دولت طبقاتی است). ایدئولوژی‌های مختلف و متضاد جامعه‌ی طبقاتی بر مبنای تمامی این روابط تضادمند و در درون مادیت نهادهای مبتنی بر آنها شکل می‌گیرد. با وجود این، علی‌رغم تمام پیچیدگی‌ها، تضادها و مبارزاتی که در بستر روابط اجتماعی جریان دارد، ایدئولوژی مسلط به‌طور عام و گرایشی، ایدئولوژی طبقه‌ی مسلط است. اما، سلطه‌ی ایدئولوژیک طبقه‌ی مسلط از پیش تضمین شده نیست. او

مجبور است با تمام ابزارها و دستگاه‌هایش، به منظور تثبیت سلطه‌اش، وارد مبارزه‌ی ایدئولوژیک شود.

به دلیل اهمیت موضوع و جلوگیری از سوءفهم‌های احتمالی بگذارید بیشتر توضیح دهیم: درست است که تقسیم جامعه به طبقات متخاصم و تضاد طبقاتی ناشی از آن پایه‌ای‌ترین تضاد جامعه‌ی طبقاتی است. اما تمام مکانیسم‌های یک صورت‌بندی اجتماعی را نمی‌توان به تضاد طبقاتی فروکاست. سایر تضادهای اجتماعی - تضاد جنسیتی، تضاد شهر و روستا، تضاد کار ی‌دی و کار فکری، ستم بر اقلیت‌های ملی، ستم بر اقلیت‌های جنسی، و... - حیات، مکانیسم و تاریخ نسبتاً مستقل خود را دارند و در یکدیگر مداخله می‌کنند. همین تضادها، ستم‌ها و استثمار که جامعه‌ی طبقاتی بر آن بنا می‌شود و مبنای مادی سلطه‌ی ایدئولوژی طبقه‌ی مسلط را فراهم می‌کند، پایه‌های عینی ایدئولوژی‌های مقابل و بدیل خود را نیز به وجود می‌آورد. حضور همزمان ولی ناهمگن ستم‌های چندگانه و استثمار طبقاتی، دولت طبقه‌ی مسلط را وامی‌دارد که با تنظیم تضادها و شکاف‌های اجتماعی برای حفظ سیادتش مبارزه کند.

با این مقدمات می‌توان گفت که ایدئولوژی‌ها در جوامع طبقاتی خنثی نیستند؛ خواسته‌ناخواسته، نشان روابط تاریخی-طبقاتی مشخصی را بر پیشانی دارند و در وهله‌ی نهایی به این یا آن افق طبقاتی پیوند می‌خورند. ایدئولوژی‌ها از روابط متضاد واقعی اجتماعی برمی‌خیزند و به وجوه متضاد روابط واقعی اجتماعی «اشاره دارند». ایدئولوژی‌ها درست یا غلط، صادق یا کاذب، نیستند. اما می‌توانند متریقی باشند یا ارتجاعی، و با «اشارات شان» به این یا آن روابط اجتماعی امکان‌ها و افق‌هایی را برای امر درست یا غلط بگشایند یا مسدود کنند. (Althusser, 2014)

هیچ لحظه‌ای از حیات اجتماعی نیست که ایدئولوژی در آن دخالت نداشته باشد. چه در دوران ثبات اجتماعی و چه در دوره‌های خیزش و جنبش‌های اجتماعی. از قضا در این دوره‌های دوم، مبارزه ایدئولوژیک شدت می‌گیرد. دقایق خیزش، جنبش و انقلاب دقایق به چالش کشیده شدن قسمی یا کامل ایدئولوژی مسلط است. در این دقایق دست‌کم در برخی حوزه‌ها ایدئولوژی حکومت به چالش کشیده می‌شود، اما بزنگاه‌هایی از تاریخ هستند که تمام ایدئولوژی طبقه‌ی مسلط هدف حمله قرار می‌گیرد.

حتی در لحظات خیزش و جنبش گسترده‌ی توده‌ای نیز، علی‌رغم این که تکیه‌ی اصلی دولت بر نیروی سرکوب گذاشته می‌شود، مبارزه‌ی ایدئولوژیک طبقه‌ی مسلط یک آن هم متوقف نمی‌شود. طبقه‌ی مسلط، تمام کیفیت و ابزارهایش را به کار می‌بندد تا عناصر عینی ایدئولوژی بدیلی را که در دوره‌های خیزش پرورش و گسترش می‌یابند در درون ایدئولوژی خود هضم کند. ممکن است گام‌های بزرگ یک خیزش حکومت را به عقب‌نشینی‌هایی وادارد، اما مادامی که دستگاہ‌های دولت درهم‌کوبیده نشده و نهادها و مناسبات جدید جایگزین نشده، گام‌های به عقب طبقه‌ی مسلط و دولت طبقه‌ی مسلط برای خریدن فرصت، جلوگیری از تعمیق خواست‌های خیزش، بازآرایی خود برای جهش‌های بزرگ‌ترش است.

رهبران طبقه‌ی مسلط و دولت‌ش به‌خوبی می‌دانند که ساختمان جامعه را بر بستر مجموعه‌ای از شکاف‌ها بنا کرده‌اند. تمام تنظیمات ایدئولوژیک و سرکوب‌گرانه، برای عدم اتصال و عمق‌یابی این شکاف‌ها است. هر چه خیزش طولانی‌تر شود، خطر عمق‌یابی و اتصال تضادها افزایش می‌یابد. تمام تلاش نظم وضعیت حاکم این است که با سرکوب یا دادن امتیازهایی که با ساختارهای حکومت تقابل نداشته باشد، (عمدتاً امتیازهای اقتصادی، اما نه صرفاً) «نظم» برقرار کند. دولت طبقاتی می‌داند، که در حضور «نظم» (هرچند که این نظم به قیمت عقب‌نشینی‌هایی برای دولت به دست آمده باشد) می‌تواند دوباره با اتکا به مناسبات مسلط منافع خود را بازآرایی کند؛ و با تکیه به دستگاہ‌هایش بخش عظیم توده‌ها را دوباره درون چرخ‌دنده‌های خود ادغام کند. در مواقع خیزش نبرد ایدئولوژیک به نقطه اوج‌های خود نزدیک می‌شود.

چه به لحاظ نظری و چه به لحاظ سیاسی لمح‌های نباید این واقعیت را نادیده بگیریم که «تاریخ پیدایش ایدئولوژی بورژوازی به مراتب قدیم‌تر از ایدئولوژی سوسیالیستی است و به طور جامع‌تری تنظیم گردیده است و برای انتشار خود دارای وسایل به‌مراتب بیشتری است» (لنین، ۱۳۸۴، ص. ۲۲۸) در کنار روابط اجتماعی حاضر، دولت مهم‌ترین ابزار سیادت طبقه‌ی مسلط برای تثبیت سلطه‌ی ایدئولوژیکش است. مقدر نیست که طبقه‌ی مسلط در دستگاہ‌های مختلف ایدئولوژیک سیادت داشته باشد، اما هیچ دستگاہ ایدئولوژیکی چه «دولتی»، چه «خصوصی» از دخالت ایدئولوژی طبقه‌ی مسلط و دولت در امان نیست و به صورت گرایشی بر بستر مناسبات موجود،

به سمت ایدئولوژی مسلط سوق می‌یابد. به این معنا است که آلتوسر بر دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت تأکید می‌گذارد.^۱

این فهم از ایدئولوژی این واقعیت را توضیح می‌دهد که چرا و چگونه اغلب اوقات طبقات فرودست و لایه‌های مختلف تحت ستم در بیان اعتراض خود حتی زمانی که حاکمیت را به چالش می‌کشند، به طور گرایشی، مفاهیم و افق‌های فراکسیون‌های مختلف طبقه‌ی مسلط را به عاریه می‌گیرند.

۳. مادیت ایدئولوژی و هستی‌شناسی خیزش توده‌ای

پرسش: آیا این شکل صورت‌بندی مسئله، امکان هر گونه رهایی از سامان اجتماعی و افق‌های ایدئولوژیک طبقه‌ی مسلط را منتفی نمی‌کند؟ به هیچ‌وجه.

بالتر گفتیم و بار دیگر مؤکد می‌کنیم که بستر جامعه‌ی طبقاتی، بستر شکاف‌ها و تضادهای متکثر اجتماعی است. دوره‌های بحران، بسته به تاریخ و ابعاد آن، یک یا چند شکاف و تضاد فعال می‌شود. در وهله‌ی اول لایه‌هایی از توده‌ها که در لبه‌های این تضادها قرار گرفته‌اند، به صحنه‌ی اعتراض رانده می‌شوند. اما فعال شدن یک شکاف (تضاد) می‌تواند به تحرک سایر شکاف‌ها (تضادها) بینجامد و بخش‌های دیگر لایه‌های اجتماعی را نیز با خود همراه کند.

در این باره عبث نیست یادآور شویم که تضادهای اجتماعی حیات و تاریخ «نسبتاً مستقل» خود را دارند، اما خطوط موازی‌ای نیستند که هیچ‌گاه به یکدیگر نرسند. بسته به هر صورت‌بندی اجتماعی مشخص، تضادهای اجتماعی نقطه‌ی اتصالات و بده‌بستان‌های تاریخی معینی دارند. به همین ترتیب برخی شکاف‌ها در هر وهله‌ی مشخص، می‌توانند نقش محرک‌هایی را داشته باشند که سایر شکاف‌ها را نیز تعمیق یا تحریک کنند. (این که شکاف اجتماعی حول مسئله‌ی زنان و ستم بر زن در خیزش اخیر توانست چنین نیروی گسترده و خلاق را آزاد کند، تصادفی نبود).^۲

فهم مکانیکی و ایدئالیستی از تحلیل طبقاتی و هستی‌شناسی خیزش گمان می‌کند، همیشه و هر جا و پیشاپیش، مبارزات کارگران و استثمار اقتصادی است که

محرك، پیشگام و نیروی اصلی تغییر تحولات اجتماعی است. اینان حتی در میانه‌ی این خیزش، آفتابِ شورشِ شجاع‌ترین عناصر توده‌ها با پیشگامی زنان را می‌بینند، و با اوراق پوسیده و درس‌نامه‌های «شماته‌دار» خود می‌خواهند «بیچاره خلق» را متقاعد کنند که ساعتِ جنبش از نیمه نیز برنگذشته. چرا که «سوژه‌ی انقلاب» در صحنه نیست. «توفانِ خنده‌ها!»

حرکت و مسیر خیزش، جنبش و انقلاب را می‌توان و باید علمی تحلیل کرد اما با صوری‌سازی یا مدل‌سازی نمی‌توان به کشف سازوکارهای پیچیده و بزنگاهی آن‌ها نائل شد. لحظات خیزش، فشرده‌ی تضادهای اجتماعی‌اند که به صورت نامتوازی فعال شدند و گاه کوچک‌ترین تصادفات می‌توانند خیزش را به سمت خنثی شدن یا انفجارهای جدید سوق دهد.

با این حال، شاهد دسته‌دسته تحلیل‌های مرحله‌ای و درسنامه‌ای هستیم: ۱- زنان و جوانان اعتراض کردند ۲- اعتراض دوام یافت و تبدیل به جنبش شد ۳- جنبش باید به قیام و انقلاب بدل شود ۴- برای انقلاب نیاز به سوژه‌ی انقلاب داریم ۵- کافی است کارگران اعتصاب کنند؛ هم دولت از کار می‌افتد(!!!) و هم سوژه‌ی انقلاب در صحنه داریم ۶- فراخوان اعتصاب دهیم؛ کارگران که بیایند مسیر اعتصاب مستقیماً به قیام و قیام به انقلاب می‌رسد.^۲ (بگذریم از افاضات افراد و سازمان‌هایی که معتقدند چون طبقه‌ی کارگر نیامده، خیزش خرده‌بورژوازی است و اصلاً نباید در آن شرکت کرد)

مع‌هذا، آنچه **امکان‌های پایه‌ای** خیزش، قیام، انقلاب و گذر از روابط موجود را فراهم می‌کند، نه دعوت به مبارزه‌ی این سازمان یا فراخوان آن گروه یا روشنفکر، بلکه خود تضادهای عینی و متکثر جامعه‌ی طبقاتی است. رشته‌های ستم و استثمار به صورت بالفعل در جامعه‌ی طبقاتی تنیده شده، و همین واقعیت عینی است که عناصر عینی ایدئولوژی بدیل را نیز در بین اقشار مختلف توده‌های تحت ستم و استثمار به وجود می‌آورد.

به زبانی دیگر، ستم به صورت بالقوه عناصر مقاومت را پرورش می‌دهد. مقاومت می‌تواند به خیزش ختم شود. خیزش‌ها و شورش‌های توده‌ای پی‌آمد روابط اقتصادی- اجتماعی استثمار و ستم‌گرانه‌اند. دخالت‌گری ذهنی و عینی این روشنفکر یا آن

سازمان در بستر و بر مبنای تضادهایی که توده‌ها را به اعتراض و خیزش واداشته و فعلیت عناصر ایدئولوژی بدیلی که به وجود آورده شکل می‌گیرد و نه بالعکس. تحولات تاریخی محصول ایده‌های انقلابی نیستند، بلکه خود ایده‌های انقلابی بر مبنای تحولات مادی و عناصر و تضادهای عینی که حضور دارند، صورت‌بندی می‌شوند. ایده‌های انقلابی، علم انقلاب و پیشرفت‌های نظری آن در خلاء شکل نمی‌گیرد.

به صورت خیلی ساده و خلاصه، «هر جا که ستم هست، مقاومت هم هست» (مائو) مقاومت می‌تواند به شورش ختم شود، «شورش علیه هر آنچه ارتجاعی است بر حق است» (مائو). وظیفه‌ی کمونیست‌ها، روشنفکران و سازمان‌های انقلابی، مداخله‌گری و جهت‌دهی انقلابی به اعتراضات، خیزش‌ها و شورش‌های برحق توده‌ها، بر مبنای عناصر و امکاناتی است که خود خیزش به وجود آورده است؛ و نه دهن کجی و آب سرد ریختن بر شورش توده‌ها، با این عذر که مطابق درسنامه‌ها، خیزش به اندازه‌ی کافی «انقلابی» نیست.

«شورش بر حق است»: این مسئله وجه دیگری نیز دارد. تجربه‌ی ستم، نیروهایی را برای مبارزه آزاد می‌کند. شورش توده‌ها علیه ستم‌های زیسته‌شان برحق است، اما سوژه‌های ستم و مبارزه به صرف تجربه‌ی ستم یا حتی مبارزه، به‌طور خودبه‌خودی به ریشه‌ها و ساختارهای پایه‌ای ستم و استثمار، روابط آنها و طرق ریشه‌کن کردن آنها، دست نمی‌یابند. به این ترتیب، وظیفه‌ی پایه‌ای سازمان و روشنفکر انقلابی، برقراری اتصال و پیوند بین جنبش‌های توده‌ای گوناگون – که واجد عناصر عینی ایدئولوژی بدیل و انقلابی هستند – با علم و افق انقلاب است. (در ادامه بیشتر به آن خواهیم پرداخت)

تعبیر از توده‌های تحت ستم و مبارز به‌مثابه کسانی که پیشاپیش، به واسطه‌ی تجربه‌ی ستم، ساختارها و ریشه‌های آن را در می‌یابند، تعارفات مضحک و در عین حال خطرناکی است. این تعارفات در تزئینات تئوریک گوناگون (تقاطع‌بابی یا اینترسکشنالیتی و سوژه‌ی ستم متقاطع و حقیقتِ نظرگاهی و...)، مشوقان زیادی در آکادمی‌ها و فضاها‌ی فکری یافته است. اما از آن‌جایی که هر ایدئولوژی‌ای پایه‌های

مادی مشخصی در روابط اجتماعی دارد، نباید از شلنگ‌انداز بی‌خیال این صورت‌بندی‌های شبه‌نظری حول فضای فکری جنبش جاری حیرت زده شد. به تعبیر لنین «نهضت توده‌ای در جلو ما وظایف تازه‌ی نظری و سیاسی و تشکیلاتی قرار می‌دهد که نسبت به آن وظایفی که در دوره‌ی پیش از پیدایش نهضت توده‌ای ممکن بود به آن قانع شد به‌مراتب غامض‌تر و پیچیده‌تراند». بنابراین هر جنبشی با تغییر و تحولات عینی و ذهنی‌ای که رقم می‌زند، وظایف جدیدی تعریف می‌کند که ضروری است به آن‌ها پرداخته شود. فراموش نکنیم که در میانه‌ی خیزش دستگاه‌های ایدئولوژیک و سرکوب دولت بیشترین تحرک را برای خفه کردن خیزش به کار می‌گیرند، از طرفی فراکسیون‌های مختلف طبقه‌ی مسلط، با تلاش برای محدود کردن افق‌های خیزش در تلاش‌اند بدیل‌هایی ارائه دهند که دولت طبقاتی دست‌نخورده باقی بماند. درست در اوج چنین مبارزه‌ای، تقدس‌بخشی‌های تهییجی بی‌بنیان، معنایی جز رها کردن دست‌های خیزش توده‌ها ندارد. خیزش توده‌ای مسئولیت فکری و عملی بر دوش ما می‌نهد، نه این‌که «گریبان ما را از لزوم درک واضح و حل مسائلی که ... پیش کشیده شده خلاص نماید» (لنین، ۱۳۸۴، ص. ۲۳۳-۲۲۲)

در هر صورت، مواضع منفعلانه‌ی مبتنی بر تقدیس خشک و خالی حرکت خودبه‌خودی توده‌ها، یکی از تجلی‌های بارز بی‌مسئولیتی نظری-سیاسی در قبال جنبش توده‌ها است. تصور کنید که دست‌کم از ۹۶ تا کنون لایه‌های مختلف توده‌ها در این سیاهی و تباهی حاکم با جان‌های شیفته‌شان راه‌رهایی را می‌جویند، عده‌ای «جان زیبا» در کمال «تواضع» نجوا می‌کنند (نیازی نیست نیچه خوانده باشیم تا تشخیص دهیم چه نخوت هیولایی پشت این «تواضع» پوزخند می‌زند و دم تکان می‌دهد): «جنبش خود راه خود را می‌یابد/ مردم خودشان آگاه‌تر از همه هستن».^۴ هزار کش‌وقوس مفهومی هم به این عبارت‌پردازی‌ها داده شود، در نهایت به پیش‌پاافتاده‌ترین پندهای عامیانه می‌غلطد.

در این زمینه، توجه به این نکته ضروری است که توده‌های خیزش‌ها علی‌رغم اشتراکات - عمدتاً سلبی - که دارند، لایه‌بندی‌های ذهنی و عینی متکثری را شامل می‌شوند. ممکن است در نخواستن چیزی مشترک باشند، اما ساختاربندی ایدئولوژیک

واحدی ندارند و در وهله‌های مختلف مبارزه متأثر از تحولات عینی و دخالت‌گری‌های ذهنی می‌توانند به سمت‌های مختلفی سوق یابند.

مارکس در مقدمه‌ی سهمی در نقد اقتصاد سیاسی می‌نویسد: «همان‌گونه که هیچ فردی را بر اساس ایده‌هایی که از خودش دارد، نمی‌سنجیم، به همان ترتیب نیز یک دوره‌ی دگرگونی مفروض را نمی‌توان بر اساس خودآگاهی‌اش سنجید.» (Marx, 1909, p. 7) به همین ترتیب می‌توان گفت هیچ لایه و طبقه‌ی اجتماعی و هیچ خیزشی را «نمی‌توان بر مبنای خودآگاهی خودش» مورد بررسی قرار داد. مجموعه‌ای از روابط و عامل‌های پیچیده در سطح جهانی (در عصر امپریالیسم) در کارند و زمینه‌های ظهور یک خیزش را به وجود می‌آورند. اما خودآگاهی خیزش بر مبنای شناخت این روابط و عوامل شکل نمی‌گیرد، بلکه به واسطه‌ی تجربه‌ی زیسته در روابط اجتماعی موجود و تحت حوزه‌های مختلف ایدئولوژی ساختار می‌یابد. در این معنا است که خیزش را نمی‌توان بر اساس خودآگاهی‌اش سنجید یا با بسنده کردن به توصیف آنچه می‌گذرد، به ماهیت یک خیزش پی برد.

علاوه بر این وقتی منظور نظر مارکس و نتایج نظری‌اش را دقیق‌تر متوجه خواهیم شد که کلامش را پی بگیریم: انسان‌ها در خلاء و خالی از ایده مبارزه نمی‌کنند، بلکه «تحت فرم‌های مختلف ایدئولوژی» (سیاسی، حقوقی، فلسفی، هنری و ...) نسبت به تضادها و تعارضات آگاه می‌شوند و نبردشان را به پیش می‌برند. (Marx, 1909)

عرصه‌هایی که توده‌ها در آنها به واسطه‌ی تجربه‌ی بی‌واسطه از تعارضات و تضادها آگاه می‌شوند و مبارزه‌شان را به پیش می‌برند، عرصه‌هایی هستند که پیشاپیش محمل تضاد و تعارض ایدئولوژی‌ها است و به صورت گرایشی مفاهیم و چارچوب‌های ایدئولوژی طبقه‌ی مسلط بر آن غلبه دارد.

حضور توده‌ها در خیابان به این معنا است که دست‌کم حوزه‌ها یا عناصری از ایدئولوژی حکومت (وجوهی از روابط اجتماعی حاکم) را به مبارزه می‌طلبند و دست‌کم نطفه‌های ساختاربندی ایدئولوژیک دیگری شکل گرفته که تفاوت‌ها و تقابل‌هایی با ایدئولوژی حاکم دارد. اما سلاح ایدئولوژیک توده‌ها در مبارزه‌شان به صورت خودبه‌خودی بری از مفاهیم و افق‌های ایدئولوژی مسلط نیست، و ایدئولوژی دولت

طبقاتی، یعنی ساختارهای ایدئولوژی مسلط در معنای طبقاتی آن (سرنگونی طبقه‌ی مسلط) را هدف قرار نمی‌دهد. مع‌هذا، در همین دوره‌های خیزش است که توده‌ها با به چالش کشیدن ایدئولوژی مسلط (روابط اجتماعی مسلط)، به ایدئولوژی (روابط اجتماعی) دیگری اشاره می‌کنند؛ و عناصر مهمی از ایدئولوژی (روابط اجتماعی) بدیل آینده (همبستگی، ایثار، نفی ایدئولوژی رقابت و پیشرفت، نفی نگاه کالایی به دیگری، فدا کردن منافع فردی برای منافع جمعی، تقدم آینده بر حال) وضوح و عینیت می‌یابد. بستر اجتماعی در دوره‌های شورش و خیزش توده‌ها ولو این‌که با به عاریه گرفتن مفاهیم و زبان ایدئولوژی مسلط باشد، بهترین زمان برای احضار جامعه‌ی آینده (جامعه‌ی کمونیستی) و نشان دادن تطابق‌هایش با عناصر انقلابی حال است. دقیقاً همین معنا که مارکس و انگلس در *مانیفست کمونیست* تأکید می‌کنند که «کمونیست‌ها برای اهداف فوری» جنبش و طبقه‌ی کارگر مبارزه می‌کنند، «ما در عین حال، آنها نماینده‌ی آینده‌ی جنبش جاری هستیم». (Marx et Engels, 1938, p. 40) یادآور می‌شویم که کمونیست‌ها صرفاً به لحاظ اخلاقی آینده را بازنمایی نمی‌کنند، بلکه مبنای اساسی که آنها را متمایز می‌کند این است که «به لحاظ تئوریک درک روشنی از شرایط، مسیر و اهداف عمومی جنبش پرولتری دارند.» (Ibid. 23) با این اوصاف، با بازگشت به پرسش اول می‌توانیم بگوییم که این طرح نظری درباره‌ی هستی‌شناسی خیزش و ساختارهای ایدئولوژی به‌هیچ‌وجه امکان‌های مبارزه و فراروی از افق‌های ایدئولوژی مسلط را نفی نمی‌کند؛ بالعکس با مقابله‌ی نظری با ایدئولوژی‌های ایدئالیستی درباره‌ی امکان‌های فراروی خودبه‌خودی از ایدئولوژی مسلط، امکان‌های عینی فراروی مذکور را تحلیل می‌کند.

مهم‌ترین نکته‌ای که با توجه به طرح نظری فوق، باید به خاطر داشته باشیم این است که فضای عینی مناسبات اجتماعی در هیچ دوره‌ای به‌ویژه در دوره‌ی بحران و تحولات اجتماعی - سیاسی فضای خالی ایدئولوژیک باقی نمی‌گذارد. همان‌گونه که در مقدمه اشاره کردیم، ایدئولوژی در ایده‌های سوژه‌ی شناسا ریشه ندارد که نبودنش فضای خالی ایدئولوژیک باقی گذاشته باشد، ایدئولوژی‌ها از روابط اجتماعی و تضادهای آن برمی‌خیزند. خلاء ایدئولوژیک نداریم. فضای مناسبات اجتماعی پیشاپیش توسط ترکیب نامتقارن ایدئولوژی‌های گوناگون که به‌طور خودبه‌خودی نشانه‌های ایدئولوژی

طبقه‌ی مسلط را بر گرده دارند، پر شده است. برای تغییر فضای ایدئولوژیک باید، با تکیه بر عناصر عینی و بارقه‌های واقعی ایدئولوژی کمونیستی حاضر که از تضادها برمی‌خیزد، به فکر تصرف فضایی بود که پیشاپیش به اشغال درآمده است. در غیر این صورت، طبقه‌ی مسلط خواست‌های جنبش را با تعدیلاتی (و در مواقعی حتی با تغییر شکل حکومت) در درون چارچوب‌های منعطف خود بازصورت‌بندی خواهد کرد. تجربه‌ی مبارزات معاصر توده‌های خاورمیانه به‌صراحت تمام مؤید این امر است. (تغییر مکرر شکل حکومت و دست به دست شدن دستگاه‌سازوبرگ‌های دولت از این فراکسیون طبقه‌ی مسلط به دیگری، در خاورمیانه و آفریقا).^۵

با این تفاسیر، و با وجود فضای پیشاپیش خلاء ایدئولوژیک می‌توان از خیزش بدون رهبر سخن گفت؟ خیزش بدون رهبری چگونه؟

۳. جنبش بدون رهبر و جنبش بدون رهبری

تفاوتی آشکار وجود دارد بین رهبر و رهبری. رهبر یا رهبران یک جنبش مفروض فرد یا افرادی هستند که مبتنی بر سیستمی از ایده‌ها، ارزش‌ها، تئوری‌ها، و استراتژی-تاکتیک‌هایی امکان و توان متحد کردن حداکثری توده‌های آن جنبش را می‌یابند. به‌طور عام، مجموعه‌ای از رخدادها، تصادفات، و حمایت‌های سیستماتیک از بالا می‌تواند در افزایش گسترده‌ی امکان و توان فرد یا افراد برای کسب رهبری یک جنبش توده‌ای نقش مؤثری ایفا کنند. اما تمام این مداخلات باید در نهایت بخش‌های مؤثر یک جنبش توده‌ای را اقناع و با خود همراه کند. به صرف حمایت‌های سیستماتیک از بیرون و با فشار از بالا نمی‌توان فرد یا افرادی را به مسند رهبری خیزش توده‌ای منصوب کرد. (که اگر چنین باشد، فرد مذکور جهت سرکوب جنبش منصوب شده و نه رهبری جنبش)

به عبارت دیگر، رهبر مفروض باید نقطه‌اتصالاتی با فضای ایدئولوژیک جنبش، خواست‌ها و مسیرهای آن داشته باشد یا بیابد. مع‌هذا، جنبش می‌تواند به حرکت خاص اما پیش‌بینی نشده‌ی خود ادامه بدهد، بدون آن‌که یک رهبر، یا مجموعه‌ای از رهبران داشته باشد. به‌گواه تاریخ جنبش‌های بسیاری (از جمله بهار عربی) بوده که بدون حضور

یک رهبر مشخص شکل گرفته و حتی (عمدتاً با دخالت های خارجی) منجر به تغییر شکل‌های حکومت نیز شده است.

به این ترتیب، جنبش بدون «رهبر» نه تنها ممکن است، که به‌وفور در تاریخ، به‌ویژه تاریخ معاصر می‌توان آن را سراغ گرفت. اما آیا جنبش بدون «رهبری» ممکن است؟ خیزش، جنبش و انقلاب پراتیک‌های انسانی، به منظور تحقق خواست اصلاح یا تغییر امور موجود هستند. ریشه، جهت و ماهیت این خواست‌ها تعیین تاریخی دارند؛ از روابط مادی، اقتصادی - اجتماعی برمی‌خیزند. هیچ پراتیک انسانی نیست که در خلاء شکل بگیرد و به ایده و ارزش‌هایی اشاره نداشته باشد: «پراتیک تنها تحت یک ایدئولوژی ممکن است.» (Althusser, 2014, p.261).

هر جنبش توده‌ای روابط و ایده‌هایی را به چالش می‌کشد و به روابط و ایده‌های دیگری «اشاره می‌کند». در روند خیزش‌ها، نبرد حدت می‌یابد؛ و توده‌ها در جریان هستی اجتماعی ذیل همین تضادها است که نسبت به تعارضات آگاه می‌شوند و ایده‌ها و ارزش‌هایی را در مقابل ایده‌ها و ارزش‌های دیگر قرار می‌دهند.

اما هیچ ایده‌ای مرتبط به روابط اجتماعی از نبرد فراکسیون‌های مختلف طبقاتی و افق‌های طبقاتی در امان نیست. به این معنا تمامی ایده‌های اجتماعی دلالت‌های گرایشی و در نهایت طبقاتی معینی دارند. برای مثال ایده‌های آزادی، برابری، دموکراسی، مردمی و... می‌توانند با افق‌های طبقاتی مختلفی پیوند بخوردند و چشم‌اندازهای مختلفی را پیش پا بگذارند.^۶

ایده‌ی دموکراسی را در نظر بگیرید. دموکراسی ایده‌ی ناب و معصومی نیست که به معنای حکومت آرام و پرصلح و صفای مردم بر خودشان باشد. تعیین شکل حکومت دموکراسی توسط ماهیت طبقاتی دولت و روابط تولیدی که دولت بر آن بنیان می‌گیرد، مشخص می‌شود. همین ماهیت دولت است که تعیین می‌کند، چه کسانی «مردم» باشند و تا چه حدودی «حق» داشته باشند. دموکراسی روابط تولیدی برده‌داری در یونان با دموکراسی بورژوازی و با دموکراسی سوسیالیستی اساساً با یکدیگر متفاوتند. چراکه هریک بر مبنای روابط مادی و تولیدی متفاوت مجموع روابط اجتماعی متفاوتی را نمایندگی می‌کنند. این مسئله در مورد ایده‌هایی مثل آزادی، برابری و سایر ایده‌های اجتماعی - تاریخی نیز صدق می‌کند.

با بازگشت به پرسش «رهبری»، اکنون می‌توانیم بگوییم که هیچ خیزش و قیامی را نمی‌توان یافت که، به معنای دقیق کلمه، فاقد «رهبری» باشد. انسان‌ها با این یا آن ایدئولوژی کمابیش چارچوب مند دست به پراتیک می‌زنند. و این ایدئولوژی‌ها در جامعه‌ی طبقاتی واجد مهر، نشان و گرایش‌های طبقاتی است. ایده‌ها می‌توانند مردم را رهبری کنند: «آزادی راهبر مردم» (دلاکروا) اما این ایده‌ها با این یا آن افق طبقاتی اتصال می‌یابند. به این ترتیب، اگر چه خیزش بدون رهبر سیاسی - ایدئولوژیک ممکن است، خیزش بدون رهبری سیاسی - ایدئولوژیک وجود ندارد. گفتنی است که ماهیت خیزش‌های توده‌ای این‌گونه است که شامل ترکیب متضادی از ایده‌ها و ایدئولوژی‌ها است، لایه‌بندی‌های اجتماعی گوناگون حاضر در خیزش، مجموعه‌ای از ایدئولوژی‌ها را با خود به درون خیزش می‌آوردند، اما در وهله‌ی نهایی و به صورت گرایشی، ایدئولوژی حاکم بر یک خیزش - بسته به مداخله‌ی عوامل گوناگون عینی و ذهنی - به این یا آن افق طبقاتی نزدیک می‌شود.

تلاش‌های طبقه‌ی مسلط در سطح جهانی این است که خیزش‌های توده‌های مردم علیه ستم و استثمار سیستم را در درون چارچوب‌های نظم طبقاتی موجود محدود کند. وقتی از طبقه‌ی مسلط در سطح جهانی سخن می‌گوییم، ارجاع‌مان به سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی و ساختار و سازوکارهایش است (و نه این یا آن مجمع اقتصادی سیاسی یا این یا آن کشور امپریالیستی). ساختارهای سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی این‌گونه نیست که یک یا چند کشور در بالای هرم امپریالیسم نشسته باشند و هرآنگونه که بخواهند، جهان را به لحاظ سیاسی - اقتصادی مدیریت کنند. کشورهای امپریالیستی خود جزئی از این ساختارند و در مقابل ضرورت‌های آن، حوزه‌ی ابتکار عمل‌شان محدود می‌شود. کشورهای امپریالیستی (آمریکا، چین، کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا، روسیه) ضمن تضاد با یکدیگر، تضادهایی نیز با کشورهای تحت سلطه (ولو مورد حمایت‌شان) دارند. رشته‌های درهم تافتگی تضادها و رقابت‌های سیاسی - اقتصادی که ساختار امپریالیستی محرک آن است، برخی از کشورهای امپریالیستی را وادار می‌کند در بزنگاه‌هایی، از حمایت از حکومت مطلوب خود در این یا آن کشور تحت سلطه دست بکشند و حتی به سرنگونی آن یاری رسانند.

منافع کلان و پایه‌ای سیستم امپریالیستی نمی‌تواند اجازه دهد که بخشی از حلقه‌های زنجیر تأمین جهانی از سیستم جدا شود و پایگاهی برای ساختن سیستم از اساس دگرگونه‌ای شود که منافع طبقاتی دیگری را نمایندگی می‌کند. بنابراین، طبقه‌ی مسلط در سطح جهانی حاضر است جهت حصارکشی در برابر خواست توده‌ها و برای جلوگیری از تعمیق آن‌ها، زمین زیر پای مطلوب‌ترین حکومت‌هایش در جنوب جهانی را نیز خالی کند. ترجیح مطلق بورژوازی جهانی علی‌رغم تمام تضادهای بزرگ درونی‌ای که با یکدیگر دارند، این است که در صورت اجبار و لزوم هزاربار به تغییر شکل حکومت (از جمهوری به سلطنت، از جمهوری دینی به جمهوری سکولار و...) در این یا آن کشور کمک کند، تا این‌که در گوشه‌ای از خاک امید تغییر نوع دولت (از سرمایه‌داری به سوسیالیستی) بروید و توده‌های مردم رؤیایی غیر از رؤیای «جهان آزاد» بورژوازی در سر بیورانند. اما، از سوی دیگر، بحران‌های بزرگی که خود این سیستم جهانی تولید می‌کند فرصت‌هایی را جهت گسستن زنجیرهای امپریالیسم فراهم می‌کند.

توجه و تأکید بر ساختارهای موجود امپریالیستی به‌ویژه در مورد خیزش‌های توده‌ای در جنوب جهانی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. موانعی ساختاری که سازوکارهای سیستم امپریالیستی عموماً در برابر اولیه‌ترین حقوق توده‌های جنوب جهانی قرار داده، به‌طور خودبه‌خودی این توهم را - در بین توده‌ها و گستره‌ی عظیمی از روشنفکران - پمپاژ می‌کند که اگر شکل حکومت را تغییر دهند می‌توانند به ساختارهای سیاسی-اجتماعی دست یابند که «زندگی نرمال» با استانداردهای کشورهای امپریالیستی را ممکن می‌کند. این ایدئولوژی - مستقل از حقه‌ی بیست و چهار ساعته‌ی رسانه‌ها، آکادمی‌ها و روشنفکران ارگانیک جریان راست - به صورت خود به‌خودی از خاک روابط جهانی موجود جوانه می‌زند. اما مسئله به این‌جا ختم نمی‌شود.

سکه‌ی رایج این گرایش در کشورهای جنوب جهانی، روی دیگر نیز دارد. روی دیگر این گرایش، جهت‌گیری‌ای است که بر مبنای آن به منظور مقابله با دخالت‌های سیاسی-اقتصادی این یا آن کشور امپریالیستی، توسل جستن به نیروهای ارتجاعی داخلی (و فراکسیون متفاوتی از «بورژوازی ملی») تقویت می‌شود. از قضا خود این نیروهای ارتجاع داخلی متحدان کشورهای امپریالیستی رقیب هستند. چنان‌که در

سال‌های اخیر شاهد بودیم، این جهت‌گیری دوم که با فهمی کژدیده از «تئوری امپریالیسم» خود را «ضد امپریالیست» معرفی می‌کند به سیاست عمیقاً ارتجاعی موسوم به «محور مقاومت» ختم شده است.

بسته به تحولات و بسترهای تاریخی در بزنگاه‌های مختلف، این یا آن گرایش به صورت خودبه‌خودی در بین توده‌های تحت ستم کشورهای جنوب جهانی غالب می‌شود.^۷ نکته‌ی مهم اما، درک این مسأله است که خود سامان و نظم سیستم امپریالیستی جهانی، با تمام تقسیمات و تضادهایش این توهامات را تزریق و تقویت می‌کند.

به این لحاظ، خالی کردن عرصه‌ی تحلیل، تبلیغ، ترویج و چشم‌انداز کمونیستی، تنها یک معنی دارد: واگذار کردن رهبری خیزش‌های توده‌ای به رهبری ایدئولوژیک سیاسی طبقات مسلط.

۴. مبارزه‌ی طبقاتی و تفاوت‌های ماهوی رهبری کمونیستی و رهبری بورژوایی

بورژوازی به‌مثابه طبقه‌ی مسلط در مبارزه‌اش برای رهبری ایدئولوژیک توده‌ها مجموعه‌ای از ابزارها و شرایط را در اختیار دارد. مهم‌ترین ابزارش دولت‌های بورژوایی و مهم‌ترین شرایطش، روابط اقتصادی-اجتماعی مستقر است. در واقع سازمان‌های بورژوایی «برای حضور، نیازی ندارند که از قبل توده‌های مردمی را که می‌خواهند به ایده‌های آن‌ها بپیوندند متحد کنند: خود نظم اجتماعی {موجود} وظیفه‌ی تبلیغ، اقناع و جذب آنها را عهده‌دار می‌شود... از قضا به همین دلیل است که یک حزب بورژوایی برای حضور داشتن نیازی به آموزه‌ی علمی ندارد؛ تنها کافی است که مضامین اساسی ایدئولوژی مسلط را بپروراند تا "هوادارانیکه پیشاپیش متقاعد شده‌اند را جذب کند» (Althusser, 2014, p. 255)

از این موضوع نکته‌ی مهمی را می‌توان استخراج کرد: مبارزه‌ی توده‌ها با مبارزه‌ی طبقه‌ی مسلط تفاوت‌های ماهوی دارد. تفاوت مبارزه توده‌ها و کارگران با مبارزه‌ی

طبقه‌ی مسلط تفاوتی خطی، کمی و ریاضیاتی نیست. منطق مبارزه‌ی توده‌ها با مبارزه‌ی طبقه‌ی مسلط از جنس تقابل‌های منطقی نیست که دو وجود واحد را با علامت‌های کمی مخالف در برابر یکدیگر قرار دهد ($-A$; $+A$). (Althusser, 1998). تفاوت اساسی این دو مبارزه را امکانات و سلاح‌هایی که طبقه‌ی مسلط دارد و توده‌ها ندارند تعیین نمی‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی علیه طبقه‌ی مسلط نه تنها امکانات متفاوت بلکه تاریخ‌ها، موقعیت‌ها، میناها، فرم‌های تشکیلاتی، نقطه‌اتکاهای عینی، آموزه‌های ذهنی و اهداف اساساً متفاوتی نیز دارند. (Balibar, 1974)

نتیجه‌ی به‌غایت مهمی که از این بحث استخراج می‌شود چنین است: علی‌رغم این‌که طبقه‌ی مسلط برای حفظ سیادت خود و اعمال رهبری‌اش به شناخت‌های ایدئولوژیکی جهت تنظیم و تثبیت شکاف‌های اجتماعی نیازمند است. (مدیریت در تحلیل داده‌های آماری، آسیب‌شناسی اجتماعی جهت کنترل آن و روند مسلط جامعه‌شناسی بورژوازی مثل کارکردگرایی و سایر ایدئولوژی‌های «تئوریک» از این قبیل) اما مینا و نقطه‌اتکای طبقه‌ی مسلط در رهبری و مبارزه‌اش مناسبات پیشاپیش موجود و دستگاه‌ها و سلاح‌هایی است که در اختیار دارد.

این در حالی است که هسته‌ی اصلی رهبری کمونیستی را نه ایدئولوژی خودبه‌خودی و ازپیش‌موجود تعیین می‌کند و نه ساخت و تشکیل سازمان‌ها و نهادهای مختلف. رهبری کمونیستی بدون اتکا به «آموزه‌های علمی» تحلیل صورت‌بندی اجتماعی و تبیین علمی امکان تحقق جامعه‌ی بدیل و تحلیل دشواری‌ها و موانع مسیر آن ممکن نیست. بدیلی که وضع موجود امور با تمام لشکر نظری و سرکوب عملی‌اش آن را ناممکن و حتی نامطلوب می‌نماید.

رهبری کمونیستی، به معنی کلاژ مفاهیمی مثل طبقه‌ی کارگر، زحمتکشان، مبارزه‌ی طبقاتی و... نیست و با تکرار شعارهایی مثل «زنده‌باد سوسیالیسم»، «زنده‌باد حکومت شورایی»، «زنده‌باد برابری» و ... نمی‌توان غبارهای سال‌ها مبارزه‌ی ایدئولوژیک طبقه‌ی مسلط را از ذهن توده‌ها زدود. بدون تحلیل نظری موانع عینی و ذهنی پیش پای توده‌ها و مداخله‌ی فعال نظری و عملی و اثبات زنده‌ی محدودیت‌های سایر بدیل‌های بورژوازی، و پیوند خوردن با مترقی‌ترین لایه‌ها و عناصر خیزش نمی‌توان اعتماد استراتژیک توده‌ها را جلب و افق خیزش را ارتقا داد.

۵. انحراف از بحث: نگاهی کلی به فضای خیزش

با این توضیحات، اگر بخواهیم نگاهی گذرا به فضای ایدئولوژیک و گرایش‌ها حکم بر جنبش درخشان و در جریان کنونی بیندازیم؛ به‌طور کلی می‌توان گفت با توجه به شرایط تاریخی جهانی، وضعیت مساعدی برای ارتقای افق‌های آن وجود دارد. غلبه‌ی شعارهای نویدبخشی همچون «زن، زندگی، آزادی» و «مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه چه رهبر» قطب‌بندی مطلوبی را به وجود آورده است. فقدان‌هایی وجود دارد، اما از جنس موانع برطرف‌نشده‌ی نیستند. سامانه‌های ایدئولوژیک حکومت اثرگذاری‌شان را برای بخش عظیم توده‌ها از دست داده‌اند و نسبتاً فلج شده‌اند. پیشروی، تعرض و آنتاگونیسم جنبش به مرحله‌ای رسیده که تبلیغات ایدئولوژیک حکومت حداقل در این وهله دست از جذب اکثریت مطلق مردم معترض به تمامی شسته است، تمامی تحلیل‌ها، رپورتاژهای خبری، یادداشت‌ها خبرگزاری‌های وابسته به قدرت یا فایل‌های صوتی که به بیرون درز می‌دهند نشان می‌دهد که هدف مطلق تبلیغات ایدئولوژیک دولت، تثبیت هسته‌ی خود و حفظ و ابقاء پایه‌های مرددش است. و تا آنجایی که به نسبت این تبلیغات با توده‌های معترض برمی‌گردد، هدف حکومت دامن زدن به فضای رعب و وحشت با تکیه بر سرکوب خونین توده‌های خیابان، به منظور جلوگیری از پیوستن مردمی است که با خیابان‌همدل‌اند اما هنوز به خیابان‌نپیوسته‌اند. اما حکومت علی‌رغم سرکوب‌های خونین محاسبه شده‌ای که در کردستان و بلوچستان رقم زده است، به خوبی می‌داند که در این زمینه نیز با موانعی مواجه است. به گواه تاریخ، به راحتی می‌توان گفت که سرکوب حکومت سرحدی نمی‌شناسد، اما در وهله‌ای که بسیاری از پایه‌های همراه و حتی خنثی‌پیشین خود را از دست داده، نمی‌تواند پیش‌بینی کند که افزایش شدت سرکوب در مناطق خیزش حصار ترس دور مردم معترض می‌کشد یا بر شعله‌های خشم مردم تاکنون به خیابان نیامده می‌افزاید. تاکنون تَرکی در دستگاه‌های سرکوب مشاهده نشده است، اما این نکته به این معنا نیست که حکومت در درون هسته‌ی قدرت تضادی ندارد^۸. با نگاه به روابط داخلی

قدرت، و فاکتور گرفتن روابط بین‌المللی می‌توان گفت که هسته‌ی مرکزی حکومت به منظور اینکه تضادهای درونی‌اش به ترک‌های درون دستگاه سرکوب‌رنه نکند، همزمان دو مسیر موازی را پیش برده. اول مدیریت تضادهای درونی با تمرکز بخشیدن به هسته‌ی قدرت و مسیر دوم که در این وهله برایش عاجل شده، تمرکز بر حفظ پایه‌های مردم موجودش است. هر دوی عوامل برای سرکوب‌های خشن تر جنبش توده‌ای ضرورت دارند.

علی‌الحساب، جمهوری اسلامی با در دست داشتن دستگاه دولت و با توجه به پیوندهای بین‌المللی‌اش، همچنان توان حکومت کردن دارد (عمدتاً با تکیه بر سرکوب)؛ ولی زنجیره‌هایی که این خیزش بر دست‌وپای دستگاه‌های ایدئولوژیک آن زده، قدرت مانور داخلی‌اش را به‌غایت محدود کرده است. همین امر موجب شده که تحرکات و مداخلات خارجی‌اش، جهت صادرات بحران، افزایش یابد.

اما در ارتباط با فضای ایدئولوژیک جنبش، روشن است که گرایش ایدئولوژیک مسلط در جنبش نفی کامل حکومت و روابط سیاسی-ایدئولوژیک مرتبط به آن است اما تاکنون چارچوب تعیین‌شده‌ای معطوف به دولت آینده اتخاذ نکرده است. با این وجود بدیهی است که در غیاب تحرک بدیل سوسیالیستی، گرایش اساسی و غالب خیزش در ارتباط با نوع دولت آینده، معطوف به دولت سکولار و دموکراتیک بورژوازی است. همان‌طور که گفتیم، روابط مسلط سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی، به صورت خودبه‌خودی این گرایش را در بین توده‌های تحت ستم کشورهای جنوب جهانی تقویت می‌کند و به این توهّم دامن می‌زند که کافی است شکل حکومت را تغییر دهند و رشته‌ی پیوندهایشان با «جهان آزاد» را تقویت کنند.

در این زمینه، طرح، تحلیل و توده‌ای کردن این واقعیت که شکل‌گیری تاریخی عقب‌ماندگی ساختارهای سیاسی-اقتصادی کشورهای جنوب جهانی بر بستر تضادهای سیستم جهانی ممکن و محقق شده است، به‌غایت مهم است. همچنین پرداختن به این مسئله نیز اهمیت بی‌نهایتی دارد که چرا و چگونه به لحاظ ساختاری، با باقی‌ماندن ساختارهای جهانی امپریالیستی، امکان شکل‌گیری یک دموکراسی بورژوازی «نرمال» مشابه کشورهای امپریالیستی در کشورهای جنوب جهانی اساساً ناممکن است.

بی‌تردید کسانی هستند که طرح مسائلی از این دست و بحث بر سر افق‌های کمونیستی را در خیزش‌های کنونی، بی‌مورد می‌دانند. گفتارهای آشنایشان را همه از بر هستیم: «توده‌ها آمادگی پذیرش بحث بر سر سوسیالیسم و کمونیسم را ندارند»، «این بحث‌های انتزاعی محصول رمانتیسیسم و نوستالژی انقلابی است»، «خیال‌بافی است»، «وسط این معرکه فقط اینا برن، فضا برای تنفس داشته باشیم، وقت برای این مباحث پیدا می‌شه». در مقابل باید بگوییم که خیال‌بافی، این توهم است که فکر کنیم بدون گسست پایه‌ای از این روابط و تن دادن به بدیل‌های بورژوازی می‌توان فضایی برای تنفس پیدا کنیم و انتزاعی آن است که گمان کنیم با توجه به ساختار امپریالیستی، با بسنده کردن به افق‌های بورژوازی، می‌توان آزادی‌های پایه‌ای را تضمین کرد. (بگذریم از این که در بزنگاه کنونی، همان دستاوردهای دموکراتیک توده‌ها در کشورهای امپریالیستی هم با تهدیدهای جدی روبه‌رو شده است؛ به ترامپ در آمریکا، ملونی در ایتالیا و لوپن در فرانسه بنگرید).

اینان کسانی‌اند که گمان می‌کنند امر ممکن صرفاً همان چیزی است که هست و اتفاق افتاده و چیزی غیر از آن چه تا کنون رخ داده ممکن نیست. (لنین) اینان انفعال فکری و عملی خود در برابر مسائل خیزش را بر گردن «عدم آمادگی توده‌ها» می‌اندازند. همینانی که می‌گویند توده‌ها آمادگی پذیرش این بحث‌ها را ندارند، دقیقاً همانانی‌اند که می‌گفتند که خود کارگران، خود زنان، خود «مردم» بهتر از همه می‌دانند. در یک‌جا برای سلب مسئولیت از خود «متواضعانه» به آگاهی توده‌ها اشاره می‌کنند، و در جای دیگر، باز به همان منظور، با نخوت به «ناآگاهی» و «ناآمادگی» توده‌ها تکیه می‌کنند. البته بدیهی است که فضای ذهنی و ایدئولوژیک جامعه همیشه و در همه حال به یک میزان مستعد پذیرش افق‌های کمونیستی نیست. اما بی‌تردید مساعدترین خاک برای جوانه زدن بدیل کمونیسم در اذهان توده‌ها لحظه‌های خیزش و خروش توده‌ای است. لحظه‌ای که زمان فشرده می‌شود، «امروز فردا می‌شود»، ایدئولوژی مسلط به چالش کشیده می‌شود، عناصر ایدئولوژی جامعه‌ی آینده در بین توده‌ها عینیت می‌یابد و هر لحظه‌اش آستان هزار تجربه‌ی مبارزاتی است. نیروهایی که خود را به نشان‌های عموماً زنگارسته و رنگ‌ور گرفته اما همچنان مد رایج «چپ»، «آنتی کاپیتالیست»،

«انترناسیونالیست»، «سوسیالیست»، «کمونیست» و... مزین کرده‌اند، اگر این‌جا و اکنون از امکان‌ها، موانع و فرصت‌های واقعی تحقق سوسیالیسم و سپس جامعه‌ی کمونیستی با توده‌ها سخن نگویند، کی و کجا و با که می‌خواهند، این مسائل را طرح کنند؟

واقعیت تلخی است اما تصور مشترک بسیاری این است که محل جاگیری و به اشتراک گذاشتن این مفاهیم و مسائل نه خیابان و نه با توده‌ها، که محافل دوستانه و بنگاه‌های آموزشی خصوصی و دولتی است. با این اوصاف عجیب نیست که آن تقدس توخالی بخشیدن به توده‌ها (خودشان بهتر از همه می‌دانند) به این تحقیر تمام‌عیار آنها بینجامد (آنها که این مسائل را نمی‌فهمند).

با بازگشت به مسائل جنبش اما باید تأکید کنیم که - علی‌رغم گرایش‌های متضاد حاضر در خیزش - نقطه‌انکای استوار و درخشان توده‌های خیزش، تاکنون بر انرژی خود بوده و گرایشی مبنی بر دعوت خیزش از دولت‌های خارجی برای مداخله دیده نشده است. دستاوردهای درخشان این جنبش تا کنون (دگرگونی فضای سیاسی-اجتماعی) و پیشوری و پایداری‌اش با مشارکت از پایین اقشار مختلف با پیشتازی زنان رقم خورده است. (کردستان، به‌ویژه سنندج، سقز، همچنین برخی دانشگاه‌ها و مدارس در روشن نگاه داشتن هرروزه‌ی خیزش نقش مهمی ایفا کرده‌اند) لایه‌بندی‌های مختلف اجتماعی حاضر در صحنه‌ی نبرد، مقاومت و مبارزه را تکثیر می‌کنند و دیگر اقشار و طبقات را به هم‌رزمی دعوت می‌کنند. علاوه بر ابتکارات و خلاقیت‌های مبارزاتی درخشانی که شاهدیم (و خصلت نشان مبارزات توده‌ای است) نفوذ گسترده‌ی نیروی جنبش به شهرها و روستاهای به لحاظ جمعیتی خرد (که در هیچ یک از خیزش‌های توده‌ای اخیر فعال نبوده‌اند) فاکتور تعیین‌کننده‌ای است که سرکوب جنبش را برای نیروی سرکوب به شدت پردردسر می‌کند و مانع از تمرکز نیروهایش خواهد شد.

این نکته یعنی پیشروی جنبش با توسل به نیروی خودش، مهم‌ترین و استوارترین نقطه‌اتکایی است که هر اهرمی جهت ارتقای جنبش باید بر آن قرار بگیرد. ندیدن یا دست‌کم گرفتن چنین عناصر ایدئولوژیکی واقعی و حاضری در جنبش، نطفه‌ی تمام انحرافات سیاسی را در دل خود دارد. بی‌توجهی به قطب‌بندی ذهنی و عینی مساعدی که این موضوع رقم می‌زند، و بسنده کردن به شکاف‌های قدرت‌های مسلط هرگونه

مداخله‌ی تئوریک و سیاسی را ساختار و لاجرم به جانب ارتجاع سوق می‌دهد. مبارزه برای هدف انقلاب کمونیستی تنها در همین بستر خطرات و فرصت‌ها جریان می‌یابد. اگر این موضوع را در بستر تحلیل نظری پیشین قرار دهیم، جدی بودن خطر را بهتر درک خواهیم کرد: زمین و افق‌های ایدئولوژیک هیچ خیزشی، یک فضای خالی باقی نمی‌گذارد و منتظر مداخله‌ی این یا آن نیروی سیاسی نمی‌ماند. تمام عرصه‌های ایدئولوژیک پیشاپیش تصرف شده‌اند، اگر کمونیست‌ها با تکیه بر عناصر پیشرو جنبش، تلاش نکنند توده‌ها را رهبری و افق جنبش را ارتقا دهند، ایدئولوژی مسلط به این یا آن طریق، در هر صورت به قیمت هدر دادن ایثار و خون توده‌ها تمام عناصر مترقی را در جهت بازبیکربندی قدرت خود ادغام می‌کند. فراموش نکنیم، دقیقاً در لحظه گله‌گله مدیران ایرانی پژوهشکده‌های شرق‌شناسی و اساتید دانشکده‌های مطالعات زنان و خاورمیانه در اروپا و آمریکا، از دول خارجی در یوزگی «دموکراسی» می‌کنند و در حال چانه‌زنی بر سر خون خیابان‌اند. از طرف دیگر، دسته‌ی دیگری از همینان در حال طراحی تزه‌های جدید «محور مقاومت» جهت شستن خون از سازورگ‌های حاکمیت هستند.

وانگهی، یکی دیگر از مهمترین تم‌های حاکم بر خیزش - که چندان فرعی هم نیست - و تمام جریان راست در حال کوبیدن بر کوس و دمیدن بر کرنای آن است، مضمون وطن و میهن است. این مضمون، مضمون اصلی نیست، اما فراز و فرودهای پیش‌بینی‌ناپذیر آن می‌تواند بر غلبه‌ی آن بیفزاید. ایدئولوژی وطن و میهن مهم‌ترین قوه‌ای است که می‌تواند فضا را برای بدیل‌های ارتجاعی باز کند. درست است که در حین خیزش شاهد اتحادهای نویدبخشی بین ملل تحت ستم بوده و هستیم. اما برخلاف تصور برخی، آنچه زمین این اتحاد را به وجود آورده وطن نیست، بلکه از قضا نفی ساختار سرکوب‌گری است که اکنون وطن نامیده می‌شود.

اگر مهم‌ترین عنصر و مترقی‌ترین جزء شعار «زن، زندگی، آزادی» در زمینه‌ی خیزش اخیر «زن» است؛ از آن طرف، ارتجاعی‌ترین عنصر و خطرناک‌ترین جزء شعار «مرد، میهن، آبادی» باز در بستر خیزش اخیر؛ نه جفت مقابل آن یعنی «مرد»، بلکه «میهن» است. تن هیچ وطنی تاکنون، تاب پوشیدن «پیراهن زنانه» را نداشته^۱. وطن همتای نرینگی است. میهن بی‌سبیل سراغ نداریم. تاریخ وطن تاریخ سبیل است.^{۱۰}

می‌گوییم زن مهم‌ترین عنصر شعار مذکور است: چرا که شورش علیه حجاب اجباری نه تنها قلب ایدئولوژیک تئوکراسی را هدف قرار می‌دهد، بلکه مسئله‌ی ستم بر زنان، بسترهای پیوند این خیزش با توده‌های مترقی چهار گوشه‌ی جهانی را فراهم می‌کند که به انحای گوناگون ستم بر زنان را تشدید کرده (همین بستر جهانی بیشترین تأثیر را در انعکاس نسبتاً گسترده‌ی صدای خیزش حال حاضر داشته است).

می‌گوییم «میهن» خطرناک‌ترین عنصر شعار مذکور است: وطن و میهن افق‌های این جنبش را شدیداً محدود می‌کند. چگونه؟ پیش از این گفتیم، ایدئولوژی از جنس شناخت صحیح یا غلط نیست، اما با «اشاراتی» که به روابط اجتماعی بدیل دارد، می‌تواند امکاناتی را برای پیوند خوردن یا پذیرش شناخت درست یا غلط باز فراهم کند. سلطه‌ی ایدئولوژی وطن بر خیزش افق‌های شناختی توده‌ها را محدود می‌کند. چنان که گویی تمامی ستم، ادبار و استثمارهای موجود از حکومتی نشأت می‌گیرد که چنین وطنی ساخته است. کافی است اینها بروند تا «این وطن دوباره وطن شود». ایدئولوژی وطن و میهن، بستر تضادهای سیستم جهانی‌ای که شروط امکان وجود چنین حکومتی بوده را به کلی حذف می‌کند. بعلاوه، وطن و میهن، با گره خوردن خودبه‌خودی با موضوع تمامیت ارضی، «حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم تا جدایی» را در خود خفه می‌کند. این مسئله را به‌وضوح می‌توان در شعار «از زاهدان تا تهران/ از کردستان تا تهران، جانم فدای ایران» مشاهده کرد. شعاری که حق تعیین سرنوشت ملل را تاجایی می‌پذیرد (می‌پذیرد؟) که ذیل تمامیت ارضی ایران قرار گرفته باشد. میهن مطلوب‌ترین اتصالات را با ارتجاعی‌ترین بدیل‌ها تضمین می‌کند. اگر پرچم سه‌رنگ بر فضای جنبش غلبه یابد، زمینه‌ی سفید آن همیشه مستعد پذیرش شیر زخمی ارتجاع و برآمدن خورشید تار سلطنت (مطلقه، مشروطه، نیمه‌مطلقه، موقت و ...) است. در این زمینه، یک دم نباید در مورد حقوق «ملل تحت‌ستم» در ایران (و نه «اقلیت‌های اثنیکی») کوتاه آمد. پیش گذاشتن، بدیل انترناسیونالیسم سوسیالیستی، بدون به رسمیت شناختن حقوق ملل تحت ستم تا جدایی، لفاظی است.

به طور کلی اگر «زن» زمینه‌های مادی پیوند انترناسیونالیستی خیزش با توده‌های منطقه و جهان را گسترش می‌دهد، «میهن» این پیوندهای انترناسیونالیستی را به کل منقطع می‌کند.

۶. مسئله‌ی سازماندهی و پرسش «چه باید کرد؟»

ممکن است بگوییم، همه‌ی این‌ها درست. درست است! اینها خطرات‌اند و آن یکی‌ها هم فرصت. همه‌ی این‌ها درست است! باید ایدئولوژی کمونیستی را تبلیغ و علم بنیانگذاری شده توسط مارکس را ترویج کرد. اما اکنون در غیاب سازمان و سازماندهی انقلابی متشکل چه باید کرد؟ این نیز پرسش جدیدی نیست. در ایران، سلسله خیزش‌های اخیر پرسش سازماندهی و «چه باید کرد؟» را به یکی از پایه‌ای‌ترین پرسش‌های سال‌های اخیر تبدیل کرده است.

خیلی ساده می‌توان گفت - چنان که بسیاری سال‌هاست گفته و می‌گویند:- «سازماندهی کنیم». اما این نه پاسخ پرسش که دور زدن پرسش است. اگر پاسخ دم‌دستی «سازماندهی کنیم» ناظر به سازماندهی‌های خودبه‌خودی توده‌ها است، که «سازماندهی کنیم» معنایی ندارد، چرا که توده‌ها بنا بر تاریخ و تجربیات مبارزاتی خود در هر منطقه، سازماندهی‌های حداقلی خود را در جریان مبارزه می‌سازند. بنابراین منطقاً فراخوان سازماندهی «کنیم» بایستی ناظر بر دخالت‌گری برای ارتقاء سازماندهی حداقلی توده‌ای، ساختن انواع دیگر سازماندهی و تأسیس شکلی از سازمان باشد که متشکل‌تر، گسترده‌تر و مهم‌تر از همه با افق‌هایی بلندتر از سازماندهی‌های خودبه‌خودی توده‌ها باشد (بدیهی است که این سازماندهی «فراتر» بدون توجه و تکیه بر ابتکارات و سازماندهی‌های خود توده‌ها ممکن نیست).

اما این بار اگرچه پاسخ ما منطقاً به نظر درست است، اما به لحاظ سیاسی چیز زیادی نگفته‌ایم و همچنان پرسش به جای خود باقی است. خیزش پرسش ساده‌ای مطرح کرده است: در غیاب سازماندهی چه باید کرد؟ (برای شیفتگان خودانگیختی البته همچنان این پرسش طرح نشده است) پاسخ: سازماندهی باید کرد.

این در حالی است که نکته‌ی اصلی پرسش فوق ناظر به شروط امکان سازماندهی است و نه خود سازماندهی که بر سر آن توافق ضمنی وجود دارد. مسئله‌ای که پاسخ «سازماندهی کنیم» به کل آن را مسکوت می‌گذارد.

پاسخ فوری «سازماندهی کنیم» و سکوت درباب شرایط امکان آن نشان درکی پراگماتیستی و تاکتیکی از مبارزه‌ی طبقاتی کارگران و توده‌ها دارد؛ به این معنا که سازمان مبارزه‌ی توده‌ای را صرفاً به‌مثابه یک ابزار جهت مبارزه می‌داند.

بگذارید روشن‌تر بگوییم: این نگاه تفاوت مبارزه‌ی دولت و طبقه‌ی مسلط با مبارزه‌ی توده‌ها را در ابزارها و امکانات می‌بیند. منطق تحلیل‌اش ساده و خطی است (و البته که تمام منطق‌های خطی، قسماً به حقایقی اشاره دارند): الف) ما ابزار و امکانات و سازمان نداریم بنابراین شکست می‌خوریم. ب) آنها ابزار و امکانات و سازمان دارند، بنابراین پیروز می‌شوند. ج) در نتیجه برای این‌که پیروز شویم، نیاز به ابزار و امکانات و سازماندهی داریم.

این گونه صورت‌بندی از مسئله اگرچه، همانطور که گفتیم، به حقایقی اشاره دارد، ساختار تحلیلش به لحاظ نظری کارکردگرایانه و غلط است و به لحاظ سیاسی خطرناک. این نگاه، زمین مبارزه را برای بدترین اشکال پراگماتیسم باز می‌گذارد. تفاوت مبارزات توده‌ها با مبارزات طبقه‌ی مسلط را در وهله‌ی نهایی به ابزار و امکانات تقلیل می‌دهد. بنابراین راه را برای زدوبند و چانه‌زنی به‌منظور به دست آوردن کمیت گسترده‌تر افراد، ابزار و امکانات فراهم می‌کند. این فهم از مبارزه‌ی توده‌ای مانند تمامی فهم‌های پراگماتیستی ابزار، سازمان و امکانات را مقدم بر خط و افق سیاسی می‌داند. و در نهایت بستر هرز دادن مبارزات توده‌ها و ادغام‌شان درون سیاست طبقه‌ی مسلط را فراهم می‌کند.

نتایج نظری بحث بالاتر در مورد «رهبری» و «مبارزات طبقاتی» را احضار و یادآوری کنیم: مبارزات طبقه‌ی استثمارشونده و توده‌های تحت ستم تاریخ، زمینه و کیفیت‌های اساساً متفاوتی با طبقه‌ی مسلط و مبارزات آن دارند. مبارزات طبقه‌ی استثمارشونده و توده‌های تحت ستم همان مبارزه‌ی طبقه‌ی مسلط منهای امکانات و ابزارهای دومی نیست. (A+ _A-)

مبارزات اولی چه در فرم سازماندهی و چه در محتوای آن^{۱۱} اساساً متمایز از طبقه‌ی مسلط و سازوبرگ‌های سیاسی‌اش است. طبقه‌ی مسلط و سازوبرگ دولتش برای بسیج نیرو براساس ارزش‌ها و عادت‌های مبتنی بر روابط از پیش موجود استوار است؛ بنابراین برای حفظ و تثبیت رهبری‌اش نیازی به تحلیل و آموزه‌های علمی ندارد؛ این در حالی

است که رهبری و سازماندهی مبارزات پرولتاریا و توده‌های تحت ستم برای پیروزی بدون اتکا به تحلیل طبقاتی و آموزه‌های علم انقلاب ناممکن است.

با این مقدمات، بار دیگر به مسئله‌ی سازماندهی و «چه باید کرد؟» بازگردیم.

مسئله‌ی سازماندهی، از مسئله‌ی چه باید کرد؟ جدا نیست. بالعکس، اولی بخشی از دومی است. آلتوسر در فصلی از کتاب چه باید کرد؟ (Que faire?) تحت عنوان مسئله‌ی «چه» در «چه باید کرد؟» با اتکا به تحلیل‌های لنین به این موضوع می‌پردازد. بر خلاف درک‌های اساساً تاکتیکی و کارکردگرایانه‌ای که حول این پرسش شکل گرفته، لنین اساساً نگاهی استراتژیک به این پرسش داشت. در یک معنای عام پرسش لنین چنین بود: «برای کمک به جهت‌گیری و به سازماندهی مبارزه‌ی طبقاتی کارگری و توده‌ها علیه مبارزه‌ی طبقاتی بورژوازی چه باید کرد؟» (Althusser, 2018, p. 15) آلتوسر به درستی بر این تحلیل لنین انگشت می‌گذارد که مسئله‌ی «چه» (Que) (جهت‌گیری سیاسی، خط سیاسی) در این پرسش تاریخی لنین، مقدم است بر «کردن / انجام دادن» (Faire) (سازماندهی).

آلتوسر معتقد است که باید تک‌تک کلمات را در این پرسش ساده مورد سنجش دقیق قرار دهیم. «برای کمک به جهت‌گیری و سازماندهی مبارزه‌ی طبقاتی کارگری و توده‌ای چه باید کرد؟ می‌بینیم که جهت‌گیری یا خط سیاسی مقدم بر سازماندهی است. نکته‌ای که به معنای اعلام تقدم خط سیاسی بر حزب، ساخت حزب و تقدم خط سیاسی بر سازمان‌دهی بر مبنای خط سیاسی است.»

از تأکید بر این نکته نباید خسته شویم، که بر هرگونه سازماندهی، آگاهانه و ناآگاهانه خط سیاسی‌ای حاکم است. در جامعه‌ی طبقاتی سازمان‌خشی نداریم و از قضا خط سیاسی یک سازمان است (خط سیاسی عصاره‌ی تئوری، اهداف و تاکتیک و استراتژی یک سازمان است) که فرم‌های سازمانی آن را تعیین می‌کند. برای مثال، سازمانی که برای مبارزات روزمره‌ی اقتصادی شکل گرفته در ساختار با سازمانی که برای مبارزات انقلابی شکل می‌گیرد از اساس متفاوت است. به این دلیل که چشم‌اندازها، ایده‌ها و اهداف متفاوتی را دنبال می‌کند.

اگر مسئله‌ی تقدم خط سیاسی انقلابی را بر سازمان انقلابی در پرسش «چه باید کرد؟» بپذیریم، نتیجه می‌گیریم که هسته‌ی اصلی در رهبری و جهت دادن مبارزات توده‌ها به سمت انقلاب سوسیالیستی نه سازماندهی (که خود به‌غایت ضروری است)، بلکه خط سیاسی متکی بر آموزه‌ها و مفاهیم علمی و تحلیل مشخص از شرایط مشخص مبارزه است. بار دیگر یادآوری می‌کنیم که این مسئله در مورد مبارزه، سازمان‌ها و احزاب بورژوازی صدق نمی‌کند.

اما وقتی از خط سیاسی انقلابی سخن می‌گوییم، مرادمان به‌هیچ‌وجه مجموعه‌ای از مفاهیم و نسبت‌های انتزاعی، ولو درست و به لحاظ مفهومی منسجم، نیست. خط سیاسی انقلابی بر مبنای تئوری، آموزه‌ها و مفاهیم علمی قرار دارد، اما به آن محدود نمی‌شود. خط سیاسی انقلابی صرفاً چیدمان و پرتاب گزاره‌ها، مفاهیم و افق‌های انتزاعی کلی در مقابل مبارزات توده‌ها نیست. بالعکس خط سیاسی انقلابی وقتی تعیین پیدا می‌کند که در ارتباط، تماس و اصطکاک مداوم با مبارزات جاری توده‌ها، با تکیه بر آموزه‌ی علمی، استراتژی، تاکتیک و افق‌های مشخص مبارزاتی ارائه دهد.

به این ترتیب در کنار تقدم خط سیاسی بر سازمان‌دهی، می‌توان از تقدم دیگری نیز سخن گفت: تقدم مبارزات طبقاتی و توده‌ای بر خط سیاسی. به این معنا که خط سیاسی و تمام مفاهیمی که سلاح‌های تحلیلی خط و برنامه‌ی سیاسی را می‌سازند، در اصطکاک مدام با تحولات واقعی مبارزه‌ی طبقاتی است که تعیین و توسعه می‌یابند. (تمامی علوم از جمله مارکسیسم و علم انقلاب پیشرفت می‌کنند) خط سیاسی مجموع نظریات پیشینی و مستقل از مبارزه‌ی طبقاتی و توده‌ای نیست: «تحلیل مشخص از شرایط مشخص روح زنده‌ی مارکسیسم است» (لنین)

غیاب بزرگ سازمان‌دهی انقلابی که جای خالی‌اش در لحظه به لحظه‌ی خیزش‌های توده‌ای اخیر احساس می‌شود، دلایل تاریخی مادی خاص خود را دارد که محل بحث حاضر نیست. اما دست‌کم یکی از اشارات این غیاب؛ اشاره به فقدان بزرگ‌تر است: فقدان خط، تحلیل و در نتیجه افق کمونیستی.

بدون رجوع و کنکاش در مفاهیم و تاریخ علمی که مارکس بنیان گذاشت و تاکنون تکامل ناموزون خود را طی کرده، یعنی علم تاریخ، علم انقلاب، نمی‌توان در مقابل

پرسش‌های بزنگاه تاریخی - جهانی کنونی راه برون‌رفت از وضعیت را شناسایی کرد و در هزارتوی پاسخ‌ها و صورت‌بندی‌های عمدتاً تصادفی و دلبخواهی گم خواهیم شد. علی‌الحساب، سازمان انقلابی‌ای نداریم که توان مداخله‌ی مؤثر در اوضاع را داشته باشد. بدون چنین سازمانی پیشبرد بخش عظیمی از وظایف عملی مرتبط به سازمان‌دهی انقلاب فلج می‌شود. اما سازمان انقلابی بدون ترسیم خط و استراتژی انقلاب بر مبنای تحلیل‌های مشخص نمی‌تواند شکل بگیرد. تأکید و تقدس بخشیدن به سازمان، بدون تدقیق خط و برنامه‌ی سیاسی، محکوم به انحراف از مسیر انقلاب کمونیستی خواهد بود. سازمان در عالی‌ترین سطحش، برای کمونیست‌ها، ابزار استراتژیک تحلیل، تبلیغ، ترویج و مبارزه برای افق انقلاب است، و نه پناهگاهی برای بقای تاکتیکی در مقابل دشمن طبقاتی. به این معنا است که انقلابی بودن یک سازمان را نه بر مبنای گستردگی، مقبولیت و یا حتی امکاناتش برای بسیج مردمی که بر مبنای خط، برنامه و تحلیل سیاسی‌اش می‌سنجیم. (بار دیگر: تقدم جهت‌گیری و خط سیاسی بر سازماندهی).^{۱۲}

نتیجه‌گیری

بنابر آن‌چه گفتیم، شرط امکان اساسی شکل‌گیری سازمان و رهبری انقلابی وابسته به تئوری، تحلیل و برنامه‌ی انقلابی است که خود این عامل اخیر در ارتباط و بر بستر مبارزه‌ی طبقاتی و توده‌ای است. در بستر و متأثر از بحران سیاسی-اقتصادی سیستم جهانی امپریالیستی، در ایران مبارزات گسترده و درخشان توده‌ای در جریان است، اما همچنان فقدان تحلیل و برنامه‌ی مؤثر انقلابی شدیداً حس می‌شود و در مجموع بازوان همگی ما در این زمینه ضعیف است.

در این زمینه و صرفاً با توجه به فضای فکری موجود می‌توان گفت، علی‌رغم موانع فکری‌ای که موجود است، فرصت‌های مناسبی برای غلبه بر این ضعف نیز وجود دارد. **فرصت:** خیزش اخیر خیلی چیزها را تغییر داده. بادهای این خیزش سست بودن و تزیینی بودن «کاربست» بسیاری از تحلیل‌ها و مفاهیم در فضای فکری حاضر را برملا کرده است. عموماً پیروزی‌ها و شکست‌های اجتماعی، بخش‌های مختلف توده را به

اندیشه و بازاندیشی ترغیب می‌کند. پیشاپیش قشر قابل توجهی از طبقه‌ی متوسط (چه به صورت فردی و چه در محافل کتابخوانی) وجود دارد که درگیر کار با ایده‌ها و تحلیل است؛ امید که بادهای این خیزش به بازاندیشی و تحرک فکری و عملی هرچه بیشتر کسانی که به نحوی درگیر تلاش فکری‌اند یاری رساند. امید که از بین شمار قابل توجهی که درگیر ایده‌ها هستند شمار هرچه بیشتری برخیزند که به صدای خیابان متعهد باشند؛ صدایی که گفت: «کی می‌خواهی انقلاب کنی؟ امروز، همان فرداست. ضروری است همه چیز را تغییر دهیم»

مهم‌تر از آن، یکی از برکت‌های خیزش‌های بزرگ توده‌ای آن است که بخشی از فعالان ولو قلیل جنبش را به اندیشیدن جدی، به جستجوی راه‌حل و کنکاش در مفاهیم وامی‌دارد. مقدر نیست که مسیر پرسنگلاخ این جستجو الزاماً به «قله‌های رفیع علم» (مارکس)، علم انقلاب، منتهی شود، اما عموماً (نه تماماً) افرادی که از خلال کانال تجربه‌ی‌های جنبش‌های بزرگ اجتماعی به‌صرافت جست‌وجوی راه‌حل و درگیر شدن با مفاهیم می‌افتند، وسواس نظری و تعهد عملی بیشتری به اصول و بنیان‌های فهم و تغییر شرایط دارند.

موانع: به لحاظ نظری، بسیاری از مفاهیم و مسائل پایه‌ای ضروری جهت اندیشیدن به انقلاب، بدون واریسی نقادانه به حاشیه رانده شده‌اند. توجه چندانی به تحلیل تاریخی جنبش کمونیستی، دستاوردها و اشتباهات آن در ایران و جهان وجود ندارد. گرایش غالب یا ردّ بی‌مطالعه‌ی تمام این تجربیات است، یا (گرایش فرعی‌تر) اسطوره‌سازی از آن تجربیات است.

جریان و سنت فکری مسلط در وهله‌ی کنونی از سویی مشوق اطلاق پیشینی مفاهیم بر واقعیت‌های اجتماعی است و از سوی دیگر از تجربه‌گرایی، سرهم‌بندی روایات تاریخی و اجتماعی به‌علاوه‌ی تحلیل‌های خام آماری استقبال می‌کند. این‌جا محل این بحث نیست که چرا و چگونه آن سنت به حاشیه رانده شده و دیگری مسلط شده؛ اما به هر ترتیب، این‌ها موانع نظری‌اند که به‌ویژه جوان‌ترین جویندگان راه‌رهایی با آن‌ها مواجه‌اند. تغییر این وضعیت مبارزان ثابت‌قدمی را می‌طلبد. امید که تحولات و مسائل عینی که خیزش اخیر رقم زده است، نسل تازه‌نفسی از این مبارزان («دختران آفتاب و رهروان انقلاب» را می‌گوییم) به صحنه‌ی نبرد تئوریک بکشاند. امید که در جستجوی

راه‌هایی بتوانیم به تعبیر مارکس از «هر داوری برخاسته از نقد علمی» استقبال کنیم و در برابر «پیش‌داوری‌ها» و «دهن‌کجی‌های فضای حاکم سخن «آن مرد بزرگ فلورانس» را سرلوحه قرار دهیم:

«راه خود را پی گیر و بگذار هر چه می‌خواهند بگویند»

بار دیگر، چه باید کرد؟

این پرسشی است عام که در بزنگاه‌های مشخص مبارزاتی تعیین خاص پیدا می‌کند. پاسخ مشخص به این پرسش را تنها با تحلیل مشخص از نیروها و گرایش‌های متضاد صحنه‌ی مبارزه (بر بستر تضادهای جهانی)، بر اساس مفاهیم بنیادی تحلیل طبقاتی سنت مارکسیستی می‌توان ارائه داد. اما به‌طور عام و در دوره‌ی غیاب سازمان انقلابی کمونیستی که توان رهبری جنبش را داشته باشد، با توجه به همه‌ی آنچه آمد، می‌توان گفت:

سازمان و سازماندهی انقلابی در خلأ شکل نمی‌گیرد. شانس بزرگ همگی ما این است که در فضایی تنفس می‌کنیم که جنبش توده‌ای بزرگ و پرتوانی جریان دارد که پتانسیل‌های انقلابی فراوانی دارد. جنبشی که بار دیگر تأکید می‌کنیم (و از تأکید بر آن نباید خسته شد) با تکیه بر صرف توان و ابتکار توده‌ای خودش بیش از دو ماه، در مقابل سرکوب‌های خونین دوام آورده و تاکنون متوقف نشده است. به لحاظ عینی این مهمترین و مساعدترین عاملی است که ما بخت تصادم با آن و شرکت در آن را داشته‌ایم. اما، غیاب بزرگ سازماندهی انقلابی بدون تلاش‌های مستمر و جدی برای رفع فقدان تحلیل و ترسیم افق انقلابی برطرف نخواهد شد. هسته‌ی اصلی رهبری کمونیستی، متکی بر تحلیل علمی مسیر و موانع راه انقلاب است؛ چه با سازمان، چه بی سازمان.

دومی (سازمان) برای پیروزی ضروری است. اما بدون اولی (رهبری فکری و علمی) دومی به هر کار بیاید، به کار انقلاب کمونیستی نخواهد آمد.

منابع

- Althusser, Louis. *Initiation à la philosophie pour les non-philosophes*. Presses Universitaires de France, 2014
- Althusser, Louis. *Que faire ?* Presses Universitaires de France, 2018
- Althusser, Louis. *Solitude de Machiavel*. Presses Universitaires de France, 1998
- Althusser, Louis. *Sur la reproduction*. Presses Universitaires de France, 2011
- Balibar, Etienne. *Cinq études du matérialisme historique*, François Maspero, 1974
- Marx, Karl. *Contribution à la critique de l'économie politique*, Traduction par Laura Lafargue, 1909
- Marx, Karl, Engels, Friedrich. *Manifeste Du Parti Communiste*, Traduction par Laura Lafargue, Paris, 1938
- لنین، ولادیمیر ایلیچ، مجموعه آثار، جلد اول، نشر فردوس، تهران: ۱۳۸۴

یادداشت‌ها

^۱ از نیمه‌ی دهه‌ی هفتاد خورشیدی به این سو، فهمی از تئوری دولت بر فضای فکری ایران (چه چپ و چه راست) مسلط بود که مبتنی بر تقسیم تجربه‌گرایانه‌ی دولت و جامعه‌ی مدنی بود. امروز با نگاهی قفانگرا می‌توانیم بگوییم که سلطه‌ی این تقسیم‌بندی پی‌آمدهای سیاسی-نظری به‌مراتب سنگین‌تری از تقسیم‌بندی‌های شبه‌نظری چون سنت و مدرنیته، دموکراسی و دین و ... داشت. نتیجه‌گیری سیاسی از این تقسیم‌بندی شبه‌نظری چنین بود: مبارزه برای دموکراتیزه کردن فضای مدنی، فتح گام‌به‌گام سنگرهای مدنی و جامعه‌محوری ... تأکید می‌کنم که طرح این استراتژی‌ها تحت یک حکومت بنیادگرا صرفاً بر طنز قضیه می‌افزاید، وگرنه بنیان‌های نظری این تقسیم‌بندی از اساس غلط است. گفتنی است که تحلیل بر مبنای این تقسیم‌بندی، مختص اصلاح طلبان حکومتی نبوده است، عمده‌ی تحلیل‌های

محمد رضا نیکفر در دهه ی نود با طرح تزهایی از قبیل «رد دولت محوری»، «جامعه محوری»، «تئوری دگرگونی» (ترانسفورماسیون)، به لحاظ نظری بر این تمایز سست پا سفت کرده است. عمده ی مقالات محمد رضا نیکفر در سایت رادیو زمانه و برخی در سایت نقد اقتصاد سیاسی قابل دسترس است.

^۲ برای بحثی کلی در این مورد بنگرید به: مسائل زنان و بزنگاه کنونی: چه می‌گذرد؟

^۳ گذرا فقط اشاره کنم که عمده‌ی این تحلیل‌ها متکی بر کج فهمی و کژدیده‌خوانی انقلاب اکتبر و انقلاب ۵۷ است و محصولش صدور تزهایی از قبیل «از اعتصاب تا قیام» شد.

^۴ این شکل از موضع گیری البته نه جدید است و نه محدود به ایران است. لنین در ۱۹۰۲ خطاب به جریانی در درون سوسیال دموکراسی روس که مبارزه‌ی نظری را خوار می‌شمارد و با ارجاع به مارکس تکرار می‌کند که «هر قدمی که جنبش برمی‌دارد از یک دو جین برنامه مهمتر است» می‌نویسد: «تکرار این سخنان در این دوره‌ی تشتت تئوریک به مثابه آن است که شخص هنگام مشاهده‌ی تشییع جنازه فریاد بزند: «خداوند به کارتان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود». (لنین، ۱۳۸۴، ص ۲۰۹)

^۵ این نکته اما محدود به کشورهای جنوب جهانی نیست. هر چند زمینه‌های مبارزه‌ی توده‌ای در کشورهای امپریالیستی و کشورهای جنوب جهانی تفاوت‌های کیفی دارد، اما دولت طبقاتی در کشورهای امپریالیستی نیز تمام تلاشش در ادغام مبارزات توده‌ای برای بازآرایی دولت طبقاتی‌اش است. برای روشن‌تر شدن مسئله، بگذارید مثالی بزنیم. نگاه کنید به یکی از درخشان‌ترین تجربه‌های مبارزات توده‌ها در قرن بیستم، یعنی مبارزه جبهه‌ی مقاومت در فرانسه و ایتالیا و احزاب کمونیست کشورهای اروپایی در برابر فاشیسم در اوج بحران سیاسی دولت‌های امپریالیستی. دولت بورژوازی تمام این مبارزات را ذیل ایدئولوژی میهن‌پرستی و وظایف میهنی سربازان به‌منظور نجات میهن ادغام کرد و در خدمت بازآرایی شکل‌های جدید دولت بورژوازی پس از جنگ جهانی دوم در آورد. (این امر بدون حمایت‌های بورژوازی بین‌المللی و دولت‌های امپریالیستی و خطوط رفرمیستی که بر احزاب کمونیست اروپایی رخنه کرده بود، محقق نمی‌شد) سلاح‌های مقاومتی که امکان‌های سرنگونی دولت طبقاتی در اروپا را داشت، با تکیه بر تحلیل‌های رفرمیستی و برای پیشرفت میهن آزاد شده از فاشیسم، تسلیم بازآرایی دولت طبقاتی پس از جنگ شد. در نهایت احزاب کمونیست و نیروهای مقاومت با سلاح‌هایشان را تحویل دادند و به چانه‌زنی بر سر افزایش دستمزد، قدرت خرید و رفاه «طبقه‌ی کارگر» در کشور‌هایشان - به قیمت فوق‌استثمار نیروی کار کشورهای تحت سلطه - رضایت دادند.

^۶ «مادام که افراد فرانگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه‌ی فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود.» (لنین، ۱۳۸۴، ص ۷۶)

^۷ برای فهم دقیق‌تر مکانیسم‌های این دو گرایش بنگرید به: آواکیان، باب، راهی دیگر، نشر آتش، تابستان

^۸ کافی است یادداشت‌های خبرگزاری‌های حکومتی را از نظر بگذرانیم. برای نمونه نگاه کنید به این [لینک](#) و این یادداشت و این [لینک](#) در خبرگزاری فارسی مراجعه کنید.

^۹ مسئله در اینجا بررسی سویه‌های متفاوت و تاریخی‌متناقض وطن و جنبش‌های ناسیونالیستی در بستر تحولات جهانی نیست. اما فراموش نباید کرد که به لحاظ تاریخی - و در بستر روابط سیاسی متفاوت - جنبش‌های ناسیونالیستی ضداستعماری و انقلابی که حامل قوه‌های انترناسیونالیستی قوی‌ای بوده‌اند را داشته‌ایم. بارزترین نمونه‌ی آن مبارزات ضداستعماری ویتنام بود که به دلایل گوناگون توان‌های انقلابی نیرومندی که داشت بالفعل نشد. اما به لحاظ نظری پایه‌ای‌ترین تقسیم‌بندی لنین بین ناسیونالیسم ملل تحت ستم و ناسیونالیسم ملت غالب را نباید لحظه‌ای از یاد برد.

^{۱۰} «اسم من پیره‌ن زبانه است/ آنچه میهن، شرم دارد بر تن خود پوشاند، منم! / این تاریخ نرینه‌ها/ این میهن سیل تنها یکبار مرا به تن آفتابی نپوشانید،/ به تن جویباری، به تن شیشه‌گلابی./ آنهایی که مرا پوشیدند: جارو بودند و دیگ بودند و سطل زباله.» شیرکو بی‌کس

^{۱۱} این دو جدای از یکدیگر نیستند، از لنین آموختیم که محتوا و هدف مبارزه است که فرم‌های آن را تعیین می‌کند. رجوع کنید به لنین، مجموعه آثار، جلد اول، «چه باید کرد؟»

^{۱۲} بد نیست اشاره کنیم که سازمان‌های کمونیستی، سوسیالیستی و انقلابی در خلاء شکل نمی‌گیرند و در خلاء نیز مبارزه را پیش نمی‌برند. آنها نیز در معرض باد و بوران‌های مبارزه‌ی سیاسی - ایدئولوژیک طبقه‌ی مسلط هستند که هر آن ممکن است مسیر مبارزاتی‌اش را به سمتی غیر از سمت انقلاب منحرف کند. تاریخ جنبش کمونیستی، شمار بسیاری از چنین تجربه‌های تلخی را به چشم دیده. تجربه‌ی سازمان‌ها و انقلابیونی که بنا بود با رهبری توده‌ها، دولت طبقاتی را پزمرده کنند، ولی خود یا با ادغام در دولت، نقش چرخ‌دنده‌های دولت طبقاتی را عمدتاً در پارلمان‌ها بر عهده گرفتند، یا این که در رخوت نظری و عملی پزمردند. (یا هر ترکیبی از هر دو)